موانع آشنایی با فلسفه

متن سخنرانی در گردهمایی ۸ دسامبر ۲۰۱۴ به دعوت "انجمن ادبی هزار و یک شب"، فرانکفورت
فاضل غیبی

دوستان گرامی، بسیار سپاسگزارم از اینکه به دعوت "انجمن ادبی هزار و یک شب" امکانی فراهم آمده که دربارهٔ فلسفه گفتگویی بکنیم.
بر کسی پوشیده نیست که ما ایرانیان با فلسفه چندان رابطهٔ خوبی نداریم و تا آنجا که می‌توانیم از فلسفه دوری می‌کنیم. بالاخره هرچه باشد از بچگی برای ما خوانده اند که:
"پای استدلالیون چوبین بوَد پای چوبین سخت بی تمکین بوَد"
بدین سبب نیز در تاریخ معاصر، ما در همهٔ رشته های علمی و ادبی مردان و زنان سرشناسی داشته ایم، اما کسی خود را فیلسوف نخوانده است. گویا آخرین فیلسوف ما، ملاهادی سبزواری معاصر ناصرالدین شاه بوده است و اگر در مورد کسانی مانند محسن هشترودی و یا مصطفی رحیمی چنین سخنی گفته شده، خودشان چنین ادعایی نداشته‌اند و آنها هم مانند دیگران در نهایت مترجم و مروج مکتبی از مکاتب فلسفهٔ اروپایی بودند.
امروزه فلسفه را کاربرد عقل در حل مسایل تعریف می کنند. این تعریف ممکن است برای دوستانی تازگی داشته باشد و بپرسند، مگر نمی‌توان بدون آشنایی با فلسفه عاقل بود؟ جواب اینستکه همانطور که تنها با ورزش می‌توان ماهیچه‌ها را قوی کرد، عقل را هم تنها با "فلسفیدن" می توان نیرومند ساخت و نه احیاناً با ریاضیات و یا شطرنج!

تصور عمومی بر این است که آدمی در ساعات بیداری همواره در حال اندیشیدن است، درحالیکه چنین نیست و ما تنها زمانی می اندیشیم که بخواهیم از مجهولی به معلومی برسیم و یا در آنچه تا بحال برایمان روشن و حتی بدیهی بوده است شک کنیم. بنابراین تنها زمانی فعالیت فکری داریم که در واقع در حال تجدید نظر در آنچه تا بحال حقیقی می پنداشتیم باشیم. از اینرو برای آنکه ببینیم در برهه‌ای از زمان چقدر فکر کرده ایم، باید ببینیم نظرات‌مان در این مدت تا چه حد تغییر یافته است. البته عقاید و آرا اغلب در نتیجهٔ برخورد با دیگر نظرات در بسیاری مواقع به آهستگی و بدون آنکه خود ما هم متوجه باشیم تغییر می کنند. از اینرو اگر حمل بر گستاخی نشود، اجازه دهید بگویم، اگر نظرات کسی مثلاً در طول ۵ سال گذشته ابداً تغییری نیافته، باید اعتراف کند که از نیروی اندیشهٔ خود چندان استفاده نمی کند.
دنیای ما دنیای شگفتی شده است، در آن دیگر بیسواد کسی نیست که خواندن و نوشتن نمی تواند بلکه کسی است که قادر نیست آموخته های کهنه را دور بریزد و دوباره بیاموزد. برای آنکه مطلب ملموس شود مثالی می‌زنم:
در ایران همجنسگرایی عموماً انحراف جنسی تلقی می شود. در اروپا هم تا همین چند دههٔ گذشته چنین تصوری حاکم بود. اما در این مدت نتایج تحقیقات علمی به کرسی نشسته و بر اساس آن همجنسگرایی دیگر تمایل جنسی کاملاً طبیعی تلقی می‌شود که حدود ۱۰ درصد جمعیت را دربر می گیرد؛ مانند چپ دست بودن و غیره. **حالا اگر کسی هنوز هم به همجنسگرایی همان نظری را داشته باشد که در ایران شایع هست، در واقع در این باره نیندیشده است، بدین معنی که با توجه به داده های امروزی در افکار گذشته تجدید نظر نکرده است.**

دوستان، با این مقدمه بپرسیم اگر فلسفیدن بهترین روش برای رسیدن به توانمندی اندیشه است، چگونه می توان براحتی با فلسفه آشنا شد؟
البته فلسفه امروزه در کشورهای پیشرفتهٔ دنیا دیگر مشغولیت جماعتی حاشیه نشین نیست و آشنایی با آن به بخشی از اطلاعات عمومی بدل گشته و نه تنها بحث‌های فلسفی در رسانه‌ها عادی شده است، بلکه اگر شما بخواهید بعنوان عضوی آگاه در جامعه به حساب بیایید، فرق نمی کند می خواهید مهندس باشید و یا خانم خانه دار، نمی توانید بگویید من اصلاً نمی خواهم با فلسفه سرو کار ی داشته باشم!
وانگهی بدون آشنایی با فیلسوفان و نظراتشان بدرستی نمی‌توان دانست که در پیرامون‌ما چه می‌گذرد. نمونهٔ ساده اینکه همه می دانند که تئوریسین انقلاب نوع جدیدی که به "انقلاب مخملی" معروف شده است، هانا آرنت بود. حالا اگر یادتان باشد دو سال پیش جنبشی ضدسرمایه داری بنام Occupy movement بوجود آمد که دامنهٔ وسیعی یافت و در ۸۲ کشور جهان با استقبال روبرو شد. چنانکه در همین فرانکفورت نیز هوادارانش در برابر بانک مرکزی

Bundesbankماهها چادر زده بودند. من به شخصه نمی دانستم که راه و روش این جنبش نوظهور چه بود. تا آنکه اخیراً مقاله‌ای خواندم که در آن توضیح داده شده بود، چگونه این جنبش بر اساس نظرات فلسفی آلبر کامو(!) شکل گرفته است.(جنبش بدون ایدئولوژی و اوتوپی!)

می بینیم که از فلسفه گریزی نیست و اگر بخواهیم بدانیم در پیرامون‌مان چه می گذرد، ناچار از پرداختن به آن هستیم. البته هر کدام از ما نیز با فلسفه سر و کاری داشته ایم و اغلب هم این تجربه را کرده ایم که فلسفه خوانی و فلسفه‌دانی کار چندان آسانی نیست؛ بخصوص برای کسانی مانند من، که رشتۀ تحصیلی‌شان رشته ای از علوم طبیعی بوده است. دوستان عزیز، از آنجا که من سالهای طولانی با چنین مشکلاتی روبرو بودم فکر کردم اگر امشب تجربیات خودم را در میان بگذارم، شاید کمکی باشد به کسانی که می خواهند با فلسفه آشنا شوند:

یکی از موانع آشنایی با فلسفه پرگویی فیلسوفان است. مثلاً مجموعه آثار مارکس در ۴۳ جلد شامل چهل پنجاه هزار صفحه می شود؟ فکر کنم در این زمینه رکورد دار هایدگر است که مجموعۀ آثارش در ۱۰۲ جلد (!) جمع آوری شده است. دربارۀ پرگویی فیلسوفان لطیفه ای نقل می کنند: گویا روزی رئیس دانشگاهی استادان را جمع می کند و با اعلام اینکه بودجۀ دانشگاه کم شده است برای آنکه آنان را به صرفه جویی تشویق کند می گوید: صرفه جویی را باید از دانشکدۀ ریاضی یاد بگیریم که مصرفشان فقط قلم، کاغذ و زبالۀ چرکنویس است. از آنها بهتر دانشکدۀ فلسفه است که مصرفی جز قلم و کاغذ ندارند!

مانع دیگر در راه آشنایی با فلسفه دشوار نویسی است که "مقتضای طبیعت" تقریباً همۀ فیلسوفان است و تازه اگر هم استثنایی مثل نیچه پیدا شود که "چنین گفت زرتشت" اش را می توان براحتی خواند، بزودی متوجه می شویم که سادگی ظاهری متن در واقع پرده ای برای پوشاندن عمق اندیشه های اوست و هربارکه کتاب را از نو بخوانیم این واقعیت بیشتر روشن می شود. گویا پیچیده گویی فیلسوفان بدین بهانه بود که "افکار والا را نمی توان به زبانی ساده مطرح ساخت."! بهرحال دشوار نویسی فیلسوفان بدانجا رسید که آثار معاصران مانند هوسرل و آدورنو برای آلمانی‌های تحصیل کرده نیز دشواریاب هستند و این باعث شد که فیلسوفان رفته رفته به انزوایی خود کرده محکوم شدند.

اما ما می توانیم خوشحال باشیم که از این لحاظ در دوران نیکی زندگی می کنیم و بویژه در آلمان فیلسوفان نسل جدید با انتقاد از دشوار نویسی گذشتگان با موفقیت سعی می کنند مسایل فلسفی را به زبانی همه فهم مطرح سازند.

ازجملۀ این فیلسوفان Richard David Precht است که best seller می نویسد، چنانکه کتاب معروف او در ۵ سال گذشته (در چاپ ۱۴) به تیراژ دو سه میلیونی رسیده و می توان آنرا حتی بعنوان اولین کتاب برای آشنایی با فلسفه توصیه کرد. در ایران هم از "سیر حکمت در اروپا" تا بحال کتابهای خوب زیادی به فارسی منتشر شده است و استقبال زیاد از کتابهایی مانند "دنیای سوفی" نشان می دهد که اگر مانع دشوار نویسی از میان برداشته شود علاقمندی به فلسفه را می توان بخوبی گسترش داد.

مشکل دیگر برای آشنایی با فلسفه اینستکه نمی دانیم مطالعه را از کجا و یا با کدام فیلسوف شروع کنیم. در علوم طبیعی از فیزیک و شیمی تا پزشکی، دانشمندان یکی پس از دیگری اختراعی و یا اکتشافی داشته اند که دست آورد گذشته ها را گامی بجلو رانده است. مثلاً در فیزیک، از ارشمیدس تا نیوتون و از نیوتون تا اینشتن، دانش فیزیکی مثل هر دانش دیگری رشد تکاملی داشته است و هر کسی می تواند بکمک کتابهای آموزشی که از ساده و ابتدایی شروع می شود و تا پیچیده و تخصصی به پیش می رود، دانش خود را گسترش دهد. اما در مورد فلسفه وضع کمی فرق می کند و ظاهراً از سقراط تا بحال فیلسوفان دربارۀ همان مطالب و مسایلی صحبت می کنند که در ۲۵۰۰ سال پیش می کردند.

چیزی که من در این سالها دستگیرم شده اینستکه در فلسفه بستگی به موضوع و مطلب دارد که آیا ما با رشدی تکاملی سر و کار داریم یا خیر. مثلاً اگر موضوع مطالعه تان اخلاق باشد از همان سقراط که گفت: "بهتر است که دیگران به من بد کنند تا من به دیگران!" **تا به امروز بحث دربارۀ اخلاق چندان تحولی نیافته است و هر فیلسوفی آنرا به دید جدیدی و دقت بیشتری مطرح کرده است. اما اگر مثلاً به برادر ناخلف اخلاق یعنی سیاست بپردازید، می بینید، که از افلاطون تا هانا آرنت و از ارسطو تا مارکس، مبحث سیاست رشد قابل ملاحظه ای را از سر گذرانده است.**

بویژه در کانون اندیشۀ فلسفی، "مبحث شناخت" رشدی تکاملی داشته است. چنانکه شما نمی توانید تئوری شناخت کانت را بدون آشنایی با فیلسوفان یونان باستان بخوبی درک کنید. همانطور اگر از دکارت در این باره هیچ چیز ندانید، البته نمی‌توانید نظر فیلسوفان معاصر را بفهمید. البته دنبال کردن تئوری شناخت اگر ساده نیست خوشبختانه برای آشنایی با فلسفه الزامی هم نیست.

اما آنچه الزامی است و می توان گفت "از نان شب هم واجب تر است"، "منطق" است که گرچه در مرکز و کانون فلسفه قرار دارد، ولی تخصصی نیست و همه باید نه تنها با آن آشنا، بلکه بر آن مسلط باشند، زیرا منطق عبارت از روش درست اندیشیدن است؛ روش بکار بردن درست عقل است. پیش از این گفتم، شما اگر بخواهید در محیط زندگی امروزی بعنوان شخصی اندیشمند شناخته شوید، نمی توانید بگویید: من از فلسفه بیزارم و حوصلهٔ پرداختن به آن را ندارم! **در مورد منطق چنین است که بدون تسلط بر آن شما نمی توانید منطقی فکر کنید تا چه رسد که بخواهید نظرتان را برای دیگری توضیح دهید!**

تصور غالب اینستکه بهر حال هر انسان "باسوادی" منطقی می اندیشد. اما متأسفانه چنین نیست و اصول منطق را نیز باید یاد گرفت و کاربرد درست آنرا تمرین کرد. این تصور اشتباه از اینجا حاصل شده که منطق ارسطویی همان منطق زبانی است. شما وقتی می گویید: "فریدون فریدون است و بابک نیست"، ممکن است بنظرتان بیاید مطلبی بدیهی را به زبان آورده‌اید، درحالیکه همین حکم ساده همیشه بدرستی بکار نمی رود.

شاید مثالی ساده به روشن شدن مطلب کمک کند:

امسال دقیقاً ۶۰ سال است از "کودتای ۲۸ مرداد ۳۲" می گذرد. بیان منطقی اش اینستکه بگوییم: آنچه در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ش. اتفاق افتاد "کودتا" بود. حالا اگر پیش از آنکه به رویدادهای آن روز اسمی بدهیم از خود می پرسیدیم، "کودتا" به چه معنی است، شاید به نتایج دیگری می رسیدیم. بهرحال کودتا (Putsch = Coup d'État) به معنی "سرنگونی قهرآمیز حکومت کشور" است و به رویدادهای روزی که در آن حتی یک نفر هم کشته نشد هرچه بگوییم "کودتا" نمیتوانیم بگوییم!

بهرحال اصول سادهٔ منطق که در ۲۵۰۰سال پیش توسط ارسطو تدوین شد، نه تنها بدیهی نیستند بلکه از آن زمان تا بحال هم به مراحل بالاتری رسیده اند و بدون شناخت دقیق و تمرین در بکار بردن آن نمی توان به سادگی به اندیشهٔ درست رسید.

برای آنکه این پیشرفت ملموس شود، مثالی بزنیم بر اساس منطق ارسطو اگر بگوییم: "هر انسانی می‌میرد و حسن انسان است پس باید نتیجه گرفت که او هم می‌میرد!" دکارت پس از دو هزار سال این نتیجه گیری را رد کرد و گفت، اگر همهٔ انسانها می میرند، دیگر گفتن ندارد که حسن چون انسان است می میرد. زیرا این "استنتاج" چیز تازه ای را بیان نمی کند. و انگهی استنتاج ارسطویی همیشه درست نیست. چنانکه اگر بگوییم" انسان موجودی اجتماعی است"، نمی‌توان نتیجه گرفت که همهٔ انسانها بدون استثنا موجوداتی اجتماعی هستند.

دکارت بر این نظر بود که باید در "استنتاجات ارسطویی"(نتیجه گیری‌ها) **شک کرد و به کمک عقل و تجربه درست بودن تک تک آنها را ثابت نمود. دکارت با همین قدم در واقع جهان‌بینی قرون وسطایی را سرنگون کرد و راه را برای رسیدن به دانش و اندیشهٔ نوین باز کرد. جالب است که در همان دوران زندگی او یکی از معاصرانش (بنام Antoine Arnauld) دکارت را رد کرد و بدرستی گفت که نیازی به شک کردن در همهٔ داده ها نیست و کافیست که هر کس بکوشد دانش خود را باتجربه و عقل همساز سازد.**

مثالی بزنیم: همه در مدرسه خوانده ایم که مجموعهٔ زوایای یک مثلث ۱۸۰ درجه است. شک کردن در آن کمکی نمی‌کند، ولی کافیست چند بار زوایای چند مثلث مختلف را با دقت هرچه بیشتر اندازه بگیریم تا ببینیم آیا واقعاً چنین است؟

اگر در مورد همهٔ داده ها و شنیده های خود چنین کنیم رفته رفته ذهن خود را از توهمات و شکیات پالوده و به نظرات و آرای درستی می رسیم. بهرحال، چنانکه اشاره کردم، منطق از دکارت تا امروز نه تنها در جا نزده است، بلکه به گامهای بلندی به پیش رفته است. چنانکه همه می‌دانیم هگل در آن تحولی انقلابی ایجاد کرد و شنیده ایم که ویتگنشتاین در آن انقلابی بوجود آورده که بزرگی آن را با تحولی که اینشتن در فیزیک باعث شد مقایسه می کنند. در زمینهٔ منطق یک جزوهٔ بسیار مفیدی در اینترنت هست بنام "دو منطق" از امیرحسین آریان پور، که خواهش می کنم اگر نخوانده اید، زحمت خواندنش را بخودتان بدهید تا (جسارتاً بگویم) منطق تان هرچه قویتر شود!

دربارهٔ قوت منطق لطیفه ای هست که گویا چهار دانشجو برای اول بار با قطار در اسکاتلند سفر می کردند. از پنجره یک گوسفند قهوه ای دیدند. اولی که دانشجوی مکانیک بود گفت: نمی دانستم گوسفندهای اسکاتلندی قهوه ای هستند! دومی که فیزیک می خواند گفت: حداکثر می توان گفت که در اسکاتلند بخشی از گوسفندها قهوه ای هستند و سومی که دانشجوی ریاضی بود گفت: در واقع فقط می توان گفت در اسکاتلند یک گوسفند قهوه ای وجود دارد! و بالاخره چهارمی که دانشجوی فلسفه بود گفت: آنچه که به یقین می توان گفت اینستکه یکطرف گوسفندی در اسکاتلند قهوه ای است !

برای فلسفه دو عیب گفتم دو حُسن هم بگویم: یکی اینکه برای آشنایی با آن نیازی به تحصیلات دانشگاهی نیست و بر خلاف علوم طبیعی مانند پزشکی و یا مهندسی که نمی‌توان آنها را در خانه تحصیل کرد، هر کسی در هر سطحی می تواند بدون معلم و راهنما به مطالعهٔ فلسفی بپردازد. جالب است که حتی اغلب فیلسوفان بزرگ، فلسفه تحصیل نکرده بودند و از طریق خودآموزی با فلسفه آشنا شدند. از دکارت گرفته که در جنگ های سی ساله افسر ارتش بود تا نیچه که زبان شناسی تحصیل کرده بود و از برتراند راسل ریاضیدان تا ویتگنشتاین که مهندس هواپیما بود!

حسن دیگر فلسفه نسبت به علوم طبیعی اینستکه شما آزاد هستید برداشت شخصی خود را از نظرات فیلسوفان داشته باشید. برخلاف علوم طبیعی که تنها یک برداشت (مثلاً از فیزیک نیوتونی) **مجاز است و شما نمی توانید دربارهٔ آن نظر شخصی خود را داشته باشید، چون هدف آشنایی با فلسفه در نهایت فراگیری هنر اندیشیدن است شما مجاز هستید برداشت کاملاً شخصی خود را از آرای فلان فیلسوف داشته باشید؛ به شرط اینکه بتوانید این برداشت را دستکم برای خودتان منطقاً توجیه کنید. گاهی نه تنها مجاز هستید، بلکه، مثلاً دربارهٔ فیلسوفی مانند نیچه، مجبور هستید نظر شخصی خود را بیابید. زیرا می‌دانیم کسانی او را تئوریسین فاشیسم می خوانند و کسانی بزرگترین انسان دوست دوران، برخی او را شاعری درهم اندیش می دانند و برخی یکی از دو سه تا فیلسوف بزرگ تاریخ.**
بعبارت دیگر شما تنها زمانی می توانید بگویید که با فیلسوفی آشنا هستید که دربارهٔ او و فلسفه‌اش نظر شخصی خودتان را داشته باشید.
این برای کسانی که تا بحال تجربه نکرده اند شاید کمی سخت بیاید و فکر کنند که چطور ممکن است که من بتوانم دربارهٔ مطلبی پس از اینهمه اندیشمندان بزرگ نظر تازه ای داشته باشم؟ دوستان، این می تواند به یکی از بهترین تجربیات زندگی شما بدل شود. واقعیت بسیار بسیار جالب اینستکه مغز انسان این چنین کار می کند که شما اگر در مورد کسی و یا مطلبی با چهار یا پنج نظر مختلف آشنا شوید، خودبه خود در ذهن شما ترکیب بدیع و تازه ای نقش می‌بندد و دیدگاه جدیدی شکل می گیرد. این تحول در ذهن شما یکی از جالبترین تجربیات زندگی تان خواهد بود و همانست که بدان "لذت فلسفی" می گویند و مطمئن باشید اگر یکبار آنرا تجربه کنید در شما کشش شدیدی برای تکرارش بوجود می آید.
بعضی دوستان می ترسند از اینکه اگر عقل خیلی نیرومند گردد، ممکن است آدم به اصطلاح "حسابگر" شود و برای احساسات ارزشی قائل نباشد! در این باره باید گفت که البته در زندگی هم عقل و هم احساس، هر دو باید راهنما باشند. با این تفاوت که بطور طبیعی این احساس انسان است که بر او حکومت میکند و عقل در واقع بصورت (به اصطلاح شوپنهاور)**"پیشخدمت"، تنها بدین درد می خوردکه تصمیمی را که احساس گرفته توجیه عقلانی کند. حالا اگر ما بتوانیم توازنی بین این دو بوجود آوریم ایده‌ال است. اما مسئله اینجا چیز دیگری است و آن اینکه احساس هیچ دو نفری در هیچ موردی یکسان نیست. بدین سبب ممکن نیست بتوان در حل مسایل، احساسات مشترک را ملاک قرار داد، بلکه در برخورد با مشکلات و جستجوی راه حل برای آنها تنها می‌توان به عقل تکیه کرد و به کمک عقل راه‌حل‌های مشترکی را پیدا کرد.**
اگر حمل بر گستاخی نشود، اجازه دهید بگویم اینکه کار مملکت ما به اینجا رسیده است در واقع علتش همین است که ما ایرانیان تا بحال با احساس به مشکلات برخورد کرده ایم و از شناخت عقلانی مسایل و کوشش برای یافتن راه حل های مشترک بازمانده‌ایم. در آینده هم اگر بخواهیم راه دیگری را در پیش گیریم باید بجای تکیه بر احساس مشترک به عقل مشترک متوسل شویم زیرا تنها بدین وسیله می توان به اتحاد عقلانی رسید و به عمل حساب شدهٔ مشترک دست زد. اجازه بدهید اینرا از تجربهٔ شخصی خودم بگویم که تا بحال ندیده ام که دو نفر با هم "بحث سیاسی" کنند و به تفاهم و نزدیکی برسند، درحالیکه بحث فلسفی اغلب به نزدیکی و تفاهم می رسد. آیا فکر نمی کنید بدین خاطر که اولی بیشتر بر احساس تکیه دارد و دومی بر عقل؟!
بگذریم، اگر اجازه دهید مانع و مشکلی که در راه آشنایی با فلسفه اشاره کردیم بازگردیم و ببینیم فلسفه خواندن را از کجا میتوان شروع کرد؟ اشاره کردم که تاریخ فلسفه نیز از برخی جوانب، مانند تاریخ علوم، رشد تکاملی دارد. بدین سبب بد نیست (که خیلی هم خوب است!) **که از ابتدا شروع کرد خوشبختانه ترجمهٔ کاویانی و لطفی از "مجموعهٔ آثار افلاطون" از بهترین نمونه های نثر سادهٔ فارسی است و بخصوص مقدمه هایی که بر هر فصل نوشته اند گنجینهٔ بسیار گرانبهایی است که به کمک آن می توان به سادگی و با لذت وارد دنیای فلسفه شد و بهترین هدیه است به خودتان برای شب های بلند زمستان!**
اینرا هم بگویم که اگر این کتاب را بخوبی بشناسید نباید کتابهای بسیاری بخوانید تا برسید به فلسفهٔ مدرن و امروزی. و اگر واقعاً بخواهید چنین کنید، یعنی از یونان باستان یکسر به دوران معاصر برسید، با یک مانع دیگر روبرو هستید و آن برخورد با مکاتب پرشمار فلسفی مانند مدرنیسم و اگزیستانسیالیسم و غیره است که در وحلهٔ اول می‌توانند باعث سرگیجه شوند. بدین سبب اگر اجازه بدهید برای روشن شدن مطلب اشاره ای بکنم به مهمترین تحول اندیشهٔ فلسفی در دوران معاصر.
بنظر من مهمترین عاملی که اروپاییان را بجلو انداخت رفرم مذهبی مارتین لوتر بود و اگر بخواهیم تحولات اخیر اروپا را درک کنیم نمیتوان نقش اساسی رفرم مذهبی را نادیده نگرفت، زیرا به دنبال کشاکشها و جنگهای طولانی مذهبی بود که برای گروهی از اروپاییان این تصور درهم شکست که کلیسا مالک انحصاری حقیقت است و در قرن ۱۷ بیکن در انگلستان و دکارت در هلند پرسیدند که آیا می شود به دانشی غیر از الهیات دست یافت؟ بعد از آنها در

قرن ۱۸ گروهی که به اصحاب دائرةالمعارف معروف شدند شروع کردند به اینکه ببینند اگر داستانهای کتاب مقدس را کنار بگذاریم ما واقعاً از دنیایی که در آن زندگی می کنیم چه می دانیم؟ آنان آنچه را که فکر می کردند واقعاً علمی است در دائرةالمعارف گردآوردند. بدین ترتیب پایگاهی بوجود آمد در برابر کلیسا و با تکیه بر این پایگاه فیلسوفان شروع کردندبه نقد مطالبی که تا بحال بعنوان حقیقت مطلق تلقی می شد. این دوران را دوران روشنگری نامیده اند و بزرگترین فیلسوفش را امانوئل کانت می دانند. کانت بروشنی مطرح می کرد که بشر تا بحال مانند کودکی هرچه ارباب مذهب گفته اند قبول کرده و وقت آن رسیده است که خود را از قیمومت رها کند و به بلوغ برسد. بالغ شدن هم چیزی دیگری نیست جز اینکه انسان عقل خودش را بکار گیرد و مسئول رفتار خود باشد.
قدم دیگری که فیلسوفان عصر روشنگری برداشتند این بود که بکوشند دنیا را "بطور علمی" توضیح دهند! نتیجه آنکه اگر کلیسا می‌گفت، بنی بشر فرزندان آدم و حوا هستند آقایان مطرح کردند که بشر از نژادهای مختلفی تشکیل شده است که برخی بر دیگری برتری دارند! اگر کلیسا می‌گفت ، زن در این دنیا به سبب تفاوت جنسی با مرد اختلاف دارد، وگرنه در آن دنیا همه نزد خداوند یکسان اند، فیلسوفان به حساب خود ثابت کردند که تفاوت مرد و زن تفاوتی ذاتی است و نارسایی های عقلی و هوشی زنان مسلم است و غیره
بدین ترتیب هرچند در اروپا برای نخستین بار در تاریخ ممکن شد که تسلط ارباب مذهب بر اذهان عقب رانده شود، اما از آنجا که هنوز جایگزینی علمی بوجود نیامده بود در واقع بدنبال یک گام به پیش، دو گام به پس برداشته شد و تئوری های نژادی، جنسی و غیر اخلاقی در اروپا رایج شدند.
بنابراین روشنگری در اروپا دو چهره یافت. از یک طرف فیلسوفان با قد علم کردن در برابر کلیسا دنیا را به حرکت درآوردند و از طرف دیگر با توسل به عقل ناب بدون آنکه زمینهٔ علمی لازم فراهم باشد به نتایجی رسیدند که از احکام کلیسایی هم عقب مانده تر بود. همین دوگانگی باعث شد که اروپاییان از یک طرف از دیگر جهانیان جلو افتادند و از طرف دیگر در راه استعمار و استثمار جهان با هم مسابقه گذاشتند. تا آنکه عاقبت کار به دو جنگ جهانی کشید. بخصوص کشتار و جنایات جنگ دوم جهانی این پرسش را در برابر اندیشمندان نهاد که آیا جنگ جهانی سومی با ابعادی باز هم بزرگتر در راه است؟ و فیلسوفانی مانند آدورنو پرسیدند، چرا "روشنگری"، که باید دنیا را روشن می کرد، به چنین تاریکی و توحشی منجر شده است؟ آنان خواستار این شدند که در کنار عقل، همدردی انسانی هم پایهٔ دیگر اندیشه و عمل قرار گیرد. بدین ترتیب فلسفه را از مرحلهٔ "مدرن" به مرحلهٔ "پُست‌مدرن" متحول ساختند و دوران فترت عظیمی که با روشنگری ضدمذهبی شروع شده بود بسر آمد.

می بینیم که پرداختن به فلسفه امروزه برای ما ایرانیان روند بسیار مطلوب و نیکی پیدا کرده است. از این نظر که دیگر احتیاج نیست خود را با آثار فیلسوفان قرون گذشته مشغول کنیم و می توانیم یکراست به سراغ فیلسوفان معاصر برویم که با خواندن آثارشان می توان به یک تیر دو نشان زد: از آنان هم می توان اندیشیدن آموخت و هم با اندیشه های بدیعی دربارهٔ مسایل روز آشنا شد.
برخی از دوستان از من می پرسند مثلاً دربارهٔ چه مطلب جالبی می توان اندیشه کرد؟ اگر اجازه بدهید مشکلی را مطرح کنم که هرکس می تواند درباره آن اندیشه کند: همهٔ ما کمابیش با این مشکل آشنا هستیم و آن مشکل احزاب در دمکراسی هاست. این مشکل الان بیش از نیم قرن است که فکر اندیشمندان را بخود مشغول داشته است و هنوز هم کسی نتوانسته است آنرا حل کند. بدین صور ت که از یک طرف احزاب پایهٔ اصلی دمکراسی را تشکیل می دهند و از طرف دیگر هیچیک از سیستم های تک حزبی، دو حزبی و یا چند حزبی سیستم مطلوب نیستند و ضعف های بزرگ و کوچک خودشان را دارند. اندیشیدن دراین باره که چه سیستمی می تواند بهتر باشد یک مطلب جالب و مثال خوبی است برای آنکه با اندیشهٔ فلسفی آشنا شویم.
و بالاخره بعنوان آخرین مطلب اجازه بدهید این را بگویم که دیده ام برخی از دوستان می گویند:
"من تحصیلات و تخصص و شغل خودم را دارم؛ نه وقتش را دارم و نه حوصلهٔ اینکه به مسایل فلسفی بپردازم. بگذاریم فیلسوفان توی سر و کلهٔ هم بزنند و در نهایت آنکه منطقش قوی تر است حرفش به کرسی خواهد نشست. من وقتی از روی پلی می گذرم به کار مهندس آن اعتماد میکنم و وقتی مریض می شوم به نزد پزشک می روم نه آنکه خودم بروم پزشکی بخوانم!"
متأسفانه در جواب باید گفت که چنین نیست و فلسفه با مهندسی و پزشکی فرق اساسی دارد. بدین دلیل که شما انتخاب ارزشهای اخلاقی را که بدان پایبند هستید نمی توانید به کس دیگری واگذار کنید و یا حتی سلیقهٔ ادبی شخص دیگری را کپی کنید این شما هستید که با روح و وجدان خود به آیینی اعتقاد دارید و یا بنا بر سلیقهٔ شخصی خود ممکن است از اثری هنری لذت ببرید. همانطور هم هر کس ناگزیر است جهان بینی فلسفی خود را با عقل خود انتخاب کند وگرنه چاره ندارد جز آنکه (به قول معروف) **عقل خود را دست دیگران بدهد.**

تازه اگر کار به همین جا ختم می شد خوب بود مشکل اینستکه شما اگر هم عقل خودتان را دست دیگری بدهید همچنان مسئول اعمال و رفتار خود هستید و باید تاوان اشتباهات و زودباوری‌های خود را خودتان بدهید. بدین خاطر باید خیلی مواظب بود که از کوشش دیگران برای اینکه فلسفۀ خود را به ما بقبولانند جلوگیری کنیم. من به جمع خودمان که نگاه می کنم بسیاری از دوستان را می بینم که مثل خودم در جوانی باور کرده بودند فلسفۀ مارکسیستی آخرین کلام و بهترین راه برای سعادت بشری است. دیدیم و چشیدیم که از این خوشباوری ما چه سؤاستفاده ها که نکردند! بدین سبب باید اعتراف کرد که فلسفه نه تنها ناگزیر است بلکه خطرناک هم هست و نباید گول ظاهر بی آزار فیلسوفان را خورد. نه آنکه فیلسوفان خود به جنایتی دست زده باشند بلکه محدودیت دید و اشتباهات نظری آنان باعث شده است که حرفهایی بزنند که سرنوشت نامیمونی را برای بشر فراهم ساخت. شما هر تئوری و یا ایدئولوژی را که حساب کنید از طرف فیلسوفی مطرح شده است از ایدئولوژی های فاشیستی، شووینیستی، امپریالیستی تا آنارشیستی و کمونیستی! و گفتن ندارد که هر کدام از آنها در تاریخ معاصر به چه فاجعه ای منجر شدند.
دوستان، ما خوشبختانه از این نظر هم در روزگار نیکبختی زندگی می کنیم که امروزه دستکم در جهان پیشرفته، دوران ایدئولوژی ها بسرآمده و علوم انسانی که بهبود واقعی وضع زندگی بشر را در مرکز توجه خود قرار داده اند از گسترش روزافزونی برخوردارند. فلسفه پس از آنکه در قرن نوزدهم از سر بر دیوار کوبیدن برای جوابگویی به پرسش های باصطلاح فلسفی دربارۀ خدا و خلقت دست برداشت، در قرن بیستم با تجربه های بسیار پرهزینه ای یاد گرفت که از پرداختن به اتوپی ها (ناکجاآباد) نیز دست بردارد.
بنابراین می توان گفت که امروزه هیچ مانع واقعی برای پرداختن به فلسفه وجود ندارد. شما می توانید موضوعی دلبخواه را در نظر گیرید و در اینترنت بدنبال نظرات اندیشمندان دربارۀ آن بگردید، مطمئن باشید با پیگری در کوتاه مدت به صاحب نظری در بارۀ آن بدل خواهید شد. هرچند در این راه یک مشکل آخر هنوز وجود دارد که در درون خود ماست و هر یک از ما باید اول بر آن غلبه کند و آن اینکه فکر نکنیم که حرف های شسته و روفتۀ فیلسوفان وحی منزل است. برعکس به خودمان بگوییم که بزرگترین فیلسوفان هم جایزالخطا هستند. مثلاً همین کانت را در نظر گیرید که از او بنام "پیامبر اخلاق" ستایش می کنند. کانت از یک طرف برای کسی که با تکیه بر عقل خود مسئولیت رفتارش را برعهده بگیرد، والاترین حقوق را قایل بود، اما از طرف دیگر با این فرض که زنان، کودکان و بیماران روانی به میزان کافی از عقل برخوردار نیستند، برای آنان هیچگونه حقی قائل نبود؛ همینطور (بقول خودش) برای "نژادهای پست و ملتهای عقب مانده"!
بهرحال مسئله اینستکه اگر شما بخواهید متنی فلسفی را با این فرض بخوانید که کاملاً درست است، ببخشید جسارت می کنم، اگر نخوانید بهتر است! دستکم اینستکه با خود بگویید فلانی چنین می گوید، نظر من چیست؟ دستکم اینستکه پس از آشنایی با نظر اندیشمندی دربارۀ موضوعی مشخص،بلافاصله سراغ نظری مخالف و یا نظری دیگر بروید و دربارۀ درستی آندو به داوری بپردازید. و جملۀ آخر اینکه:
علوم و هنرها را می توان به متخصصان و آفرینندگان‌شان واگذاشت اما فلسفه مهمتر و خطرناکتر از آنستکه به فیلسوفان واگذار شود!

سپاسگزارم